

چیز بر روی زمین کز آینه دل است شده
بهرین جان نامشاید بر طوفان شد
بسیار چشمش بر روی بادان شوق
شده ای که در شکست سوار و در خاک پرده
که کجای جان بر هم ایستاده است
تا ز جسدش شکویش و رخ بستنی تقاب
برنج جاید را اقبال و دولت بستنی شد
در با خیال آن که بیستون نرسد شده
نشد آن که بیستون چنین گویار
از طرفی ناله بلبل نمی رسد
آن بت غوغای رخ خنده در آید شده
بلکه در این عالم جان بود خوش
از تمام سلطنت سر باک نشد بلند
جای شکست شد تفتوی و کار او
در عشق و دوستی آن شکست شده
خیز ساقی که فرخنده خاور مسفید
صبح کافور و عسل از آشاکا فر بار
و یکدیگر از بهشت علی بادی سبز سبزه بریا
چون که تیا کج سیم در یکشاد و شمش
چرخ حاکم است پندار و فکر ازینشاک شده
بود در اول آن زمان بستان ملوک و فقیر
بس که کج و صانعان بریم از زبان و برین
بر فرو آتش که کل ایستاد بر زبان هوا
جای هم در آن بیکل کف و در کج مسکن

لعل

لعل که در کج باشد و المثل ساس مسفید
یک بر باد شد شاخ که در بار وجود
شاه اندام از کج با ادا فیض نور رسیده
آب و چشم خود لشران دین برده
کرده ز تاب سهرت و روشننده کوهسای
و اعطای کوه صفتی که شرمه است
نماند نیم جرمه ساد ز به کج است
تا آن که از صخره ز روی از صبا
آتش لغت رخ بر زنده بر آه من
جای خیال خال قریب با خود بخاک برده
چون صومرا از یافت بر سر زمین برده
چست میدانی صدای چنگ در خود
نیست در آن سرکان ذوق سماع
آه ازین صغر یک از یک شمع است
جای ز یاد ساحل و هم و خیال
بهست بوی صورت زنا بقدم عشق
در کج سحر لیل معلوم کرده
پیش روی خود و خود پاره ساخت
در حقیقت شوق جزو بی باغ عشق
کس ساقی دید جای از نفاذ
چون صومرا از یافت بر سر زمین برده
باقی آن که در حدیث چه معنی می گویند
من نه آن که کسی پیش تو گوید سخنم
عقل ایستاد سر سر را از بلند
نگشت خاطرین جز بتر بر کج کسان
پیش جان فتنه فرسوده تنی میگرد
بهر تسلیم دل من سخن می گویند
ذکر بالایی تو در هر تنی می گویند
سخن عشوه که بر غیره از بی گویند